درس یکصد و شصتم

لحاظ آلی و استقلالی بودن موضوعِ احکام، و تسلسل در مواد قضایا (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قلنا له: أ لم تتذكَّر ما بيّناه لك و سُقنا إليه فطانتَك كيلا تُعَمِّلَ رَويّتَك مِن أنّ اللزومَ إنّما يكون لزومًا إذا اعتُبِرَ رابطةً لا مفهومًا ما مِن المفهوماتِ.[1]

«ما در جواب به این مستشکل این‌طور جواب می‌دهیم: شما متوجه آن مطلبی را که ما قبلاً گفتیم نشدید که رویه و نظریه و مشی خود را این‌طور به‌کار بیندازید که لزوم در صورتی لزوم است، لزوم در صورتی معنای وجوب می‌دهد و معنای الزام می‌دهد و معنای ضرورت می‌دهد که به‌عنوان وجود آلی نه به‌عنوان وجود استقلالی [در نظر گرفته بشود،] به‌عنوان رابطه معتبر بشود، [نه به‌عنوان مفهوم و وجود استقلالی.]»

اختلاف لحاظ در تسلسل وجود خارجی و ذهنی

من‌باب‌مثال می‌گوییم: «الله واجب الوجود»، این وجوب الآن به‌عنوان وجود آلی است، «الله موجودٌ بالوجود»، نه‌اینکه به‌عنوان یک وجود استقلالی مدنظر قرار بگیرد. پس اگر گفتیم: «زیدٌ ممکنُ الوجود» جهت بین زید و ممکن الوجود بودن، جهت ضرورت است. می‌گوییم: «زیدٌ ممکنُ الوجود.» یا اینکه می‌گوییم: «زیدٌ موجودٌ» بعد ما امکان را به‌عنوان آلی در اینجا مدنظر قرار می‌دهیم و بعد در اینجا حکم به امکان می‌کنیم و ضرورت را از آن انتزاع می‌کنیم. یا این‌طور می‌گوییم، و یا اینکه از اول می‌گوییم: «زیدٌ ممکنُ الوجود» وقتی که

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۴۴.

می‌گوییم: «زیدٌ ممکنُ الوجود»، ارتباط بین زید و بین ممکن الوجود بودن ـ نه بین زید و وجود را نمی‌گوییم ـ ضرورت است، زیدٌ بالضرورة ممکنُ الوجود، معنای آن این است که زید لزوم دارد، ضرورت دارد و واجب است امکان برای او، امکان برای زید واجب و لازم است، یعنی ضروریِ ماهوی است، جزء لوازم ما لا ینفک ذات است. این معنی معنای ضرورت است. این ضرورت و لزومی که ما به آن حکم می‌کنیم به‌لحاظ آلی است. بعد در اینجا به این ضرورت، لحاظ استقلالی می‌دهیم و می‌گوییم: این ضرورتی که در اینجا بود آیا این ضرورت درست است یا این ضرورتی که به‌عنوان جهت بود درست نیست و ما بیخود گفتیم: «زیدٌ ممکنُ الوجود بالضرورة»؟ البته بالضروره‌اش را نیاوردیم، ضروره داخل آن بوده است. می‌آییم و روی این ضرورت نظر می‌دهیم و حکم می‌دهیم. بله، این ضرورت را که در اینجا آوردیم، وجودش ضرورت دارد. در اینجا این ضرورتی که موضوع قرار گرفته، دیگر لحاظ آلی به آن نشده بلکه لحاظ استقلالی شده و به‌عنوان موضوع مدنظر قرار گرفته

است. لذا در اینجا دیگر سلسلهٔ تسلسل خارجی در ذهن نمی‌آید.

ما دو قضیه داریم: یک قضیهٔ خارجی داریم و یک قضیهٔ ذهنی داریم. در قضیهٔ خارجی است که تسلسل در آن موجب بطلان است، مثل اینکه می‌گوییم: کلُّ معلولٍ ـ به‌عنوان قضیهٔ خارجی ـ لابدَّ أن یکونَ له علةً و کلُّ علّةٍ لابدّ أن یکونَ معلولاً لعلّةٍ. این قضیه به‌عنوان یک قضیهٔ خارجی در اینجا موجب تسلسل است و باطل است. یعنی هر معلول باید مستند به علتی باشد و به‌عنوان یک موجبهٔ کلی دیگر، و هر علتی باید مستند به یک علت دیگری باشد. اگر این قضیه که هر علتی که معلول واقع می‌شود باید مستند به یک علت دیگری باشد، این به‌عنوان یک موجبهٔ کلیه موجب سلسلهٔ لایتناهیٰ می‌شود، بنابراین ما اصلاً به‌طورکلی در اینجا علت نداریم؛ یعنی در اینجا به علتی که آن علت، نتواند معلول واقع شود نخواهیم رسید. این دیگر مشخص است که باطل است.

اما اگر به‌عنوان یک قضیهٔ ذهنی من‌باب‌مثال مسئله‌ای را مدنظر قرار دادیم که آن به‌عنوان لایتناهیٰ

است، نه لایتناهای علّی و معلولی بلکه لایتناهای ترتبی و لایقفی، نه به‌نحو علیت خارجی. من‌باب‌مثال کم، حالا چه کم متصل باشد و چه کم منفصل باشد. در کم منفصل، اعداد را مثال می‌زنم و در کم متصل، خط را مثال می‌زنم. مقدار مسافت بین دو نقطه را خط می‌گویند، دو نقطه را در نظر بگیرید، این نقطه و آن نقطه، مقدار مسافت بین آنها را خط می‌گویند. حالا این خط مقدارش چقدر است؟ اگر مسافت بین دو نقطه بیست سانت باشد خط بیست سانت است و اگر مسافت بین دو نقطه دو متر باشد خط دو متر است و اگر مسافت بین دو نقطه یک فرسخ باشد خط یک فرسخ است. و شما نمی‌توانید هیچ حد یقفی را در ذهنتان برای این خط ترسیم کنید. اگر خطی را صد میلیارد کیلومتر هم تصور کنید، باز صد میلیارد و یک متر را می‌توانید برای آن فرض کنید. یعنی به همان مقداری که نمی‌توانید برای عدد، حد یقفی را به‌حساب آورید، برای کم هم به‌لحاظ همان عدد نمی‌توانید حد یقفی به‌حساب بیاورید. چون کم منوط به عدد است، یعنی همراه با عدد است که کم جلو می‌رود. مقدار برای کم، با عدد

لحاظ می‌شود و آن هم به حد یقفی نخواهد رسید. بنابراین در مسئلهٔ کم، چه کم متصل باشد مثل اجسام تعلیمی، خط و سطح و حجم، [آن حد یقفی ندارد.] شما حجمی را درنظر بگیرید که این حجم مثلاً یک متر مکعب باشد، دو متر مکعبِ آن را هم ذهن می‌تواند تصور کند. ده متر مکعبِ آن در یک مخزن را هم می‌تواند تصور کند، صد متر مکعب را هم می‌تواند تصور کند و هلمّ جرّا، تا به چه حدی برسد که دیگر نمی‌تواند تصور کند؟ حد ندارد. شما هر حدی را برای این حجم تعلیمی در خارج تصور کنید، این در اینجا داخل در کم متصل خواهد بود و حدّ لایقفی نخواهد داشت.

انتزاعی بودن زمان و مکان

البته بحث تناهی ابعاد در عالم خارج، بحث دیگری است که آیا در عالم خارج، همچون جسم تعلیمی آیا جسم طبیعی هم حد یقفی دارد و یا آن دیگر حد یقفی ندارد؟ دیگر آنجا بحث مکان پیش می‌آید که آیا مکان، موجودٌ سوایِ متمکن، و یا اینکه مکان یک موجود اعتباری است و به تمکّنِ متمکن و به تحققِ متمکن است که مکان در خارج ایجاد

می‌شود و تحقق پیدا می‌کند. این مثل زمان می‌ماند که البته مبنای ما در اینجا این است که زمان و مکان دو امر انتزاعی هستند و هیچ مابازای خارجی ندارند. زمان و مکان یک امر انتزاعی هستند و این از لوازم تحقق [خارج است.]

تلمیذ: آیا زمان و مکان از معقولات فلسفی است؟

استاد: از معقولات ثانوی می‌شود، یعنی انتزاعی می‌شود.

تلمیذ: یا منطقی است یا فلسفی. منشأ انتزاع دارد.

استاد: در معقولات منطقی هم منشأ انتزاع آن ممکن است که باشد.

تلمیذ: اتصافش در خارج است.

استاد: بله، ولیکن باید هر دو منشأ انتزاع داشته باشند. در منطقی مانند کلیات، جواهر، اعراض، نوع، فصل، جنس، کلی بودن، جزئی بودن، اینها از معقولات منطقی هستند. و این هم به‌خاطر انتزاع است؛ یعنی عقل از یک مصداق خارج می‌آید و یک معنای کلی را انتزاع می‌کند، بالأخره آن هم باید در خارج منشأ داشته باشد تا عقل بیاید و آن را انتزاع کند. منتها در فلسفی نفس آن در خارج مابازاء دارد ولی [در منطقی نفس آن در خارج مابازاء ندارد،] آن از همان وجود جزئی و مصداق خارجی برای آن در

معقولات منطقی انتزاع است، هر دوی اینها انتزاعی است. یعنی در معقولات ثانوی که می‌گویند، یعنی آن معقول اول بالذات همان شیئی است که در خارج وجود دارد و عقل آن را انتزاع می‌کند. حالا در مورد زمان و مکان همان‌طوری‌که قبلاً خواندیم و حالا بعداً هم مفصل آن را مرحوم آخوند ذکر می‌کنند، راجع به جواهر و اعراض در بین افراد اختلاف است، بعضی‌ها همهٔ این مسائل را، زمان و مکان و نسب و أین و متی و جده و... را داخل در عرض اضافه و نسبت به‌حساب می‌آورند، یعنی تمام آنچه یک جنبهٔ انتزاعیِ از خود آن ماده در خارج دارد مانند أین، مکان، زمان، جده، مقولهٔ اضافه، این چهارتا را فقط به‌عنوان یک عرض اضافه به‌حساب می‌آورند. حالا عرض اضافه را متنوع به انواعی می‌کنند که یک نوعش می‌شود ... . بعضی‌ها مثل مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ حرکت را از مقولهٔ وجود می‌گیرند و اصلاً آن را خارج از ماهیت می‌دانند، بنابراین در تحت معقولات وارد نمی‌شود که البته ما در اینجا هم حرف داریم و حالا بحثش هم طبعاً

خواهد آمد.

علیٰ‌ای‌ّحال مسئلۀ نسب اربعه را به‌عنوان یک عرض واحد به‌حساب آوردن، خالی از قوت نیست، به‌خصوص که در این زمان و مکان، خود مکان عبارت از شیئی نیست بلکه یک امر اعتباری است که ذهن وجودی را اعتباراً محلّ برای ورود و عروض و حلول وجود دیگری قرار می‌دهد که اسم او را می‌گذارد مکان و اسم او را می‌گذارد متمکِّن، آنچه در آنجا تمکن پیدا کرده شده، مکین شده، یعنی دارای تحقق خارجی شده است. الآن در اینجا این دفتین، مکان برای این اوراقی است که در اینجا قرار گرفته است، بعد در اینجا این فرش مکان برای این کتاب است، خود اطاق مکان برای فرش است، منزل مکان برای اطاق است، محله و کوچه مکان برای منزل است، همین‌طور شما مدام قضیه را گسترش بدهید می‌بینید که شیئی غیر از آن ماده و آن شیء خارج نیست که شما اسم آن را مکان بگذارید، همین به یک اعتبار فرش است و به یک اعتبار می‌شود مکان. این اطاق به یک اعتبار، تیر و آهن و گچ و چوب و آجر و این مسائل است و به یک اعتبار شما

به آن می‌گویید: مکان. این کوچه، خیابان و شارع و فضا و هوا است، شما به یک اعتبار این اسم را می‌گذارید و به یک اعتبار به آن مکان می‌گویید، چون شیء دیگری را با این لحاظ کردید. این مسئلهٔ مکان است.

بنابراین این قضیه در باب تناهی ابعاد در عالم خارج و ماده و صورت هم می‌آید که این کرات و اجرام سماوی و فلکی آیا اینها در مکان خلق شده‌اند یا اینکه نه، به تحقق آنها مکان خلق شده است؟ یعنی آیا می‌شود ما برویم و در جایی بایستیم که آنجا دیگر کره‌ای وجود نداشته باشد و آنجا آخر دنیا باشد؟ خب در آنجایی که دیگر کره‌ای وجود ندارد چه احساسی برای ما پیدا می‌شود؟ چشم ما چه چیزی را می‌بیند؟ آیا می‌شود بعد از این کره، یک کرهٔ دیگری هم باشد؟ فرض کنید که الآن ما از زمین حرکت کردیم و در فلان ستاره رفتیم، در فلان جا به آخرین نقطهٔ از اجرام که رسیدیم، در آنجا متوقف بشویم و بگوییم: بعد از آنجا دیگر مکان وجود ندارد، خب همین کره‌ای را که الآن در اینجا وجود

دارد شما یک متر به جلوتر هل بدهید بنابراین یک متر به مکان آن اضافه شد. شما باز در آنجا این کره را به یک میلیون سال دیگر پرتاب بکن، آیا مکان به این عبارت است که این کره و این جرم بعد از این حد دیگر متلاشی می‌شود؟ آیا این معنایش است؟ خب این اصلاً معنی ندارد! این اصلاً تحقق خارجی ندارد، این مستحیل و تلاشی و امثال‌ذلک است. اینکه از آن مرحله به بعد دیگر بر این جرم، عدم حاکم بشود این غلط است.

بنابراین ما از اینجا این مطلب را استفاده می‌کنیم که اصلاً به‌طورکلی مکان برای اجرام، یک امر انتزاعی است. یعنی از نفس تحقق یک جرم و مادهٔ خارجی و ارتباط همین جرم با محیط خودش [انتزاع می‌شود.] بالأخره هر چیزی در خارج تحقق پیدا می‌کند، محیطی دارد، چون جرم دارای ماده است و ماده دارای ابعاد است، یعنی ابعاد تعلیمی در اینجا حاکم بر ماده است، ماده دارای حجم تعلیمی است دیگر، و هر حجم تعلیمی و جسم تعلیمی، ابعادش جوانبی دارد. من‌باب‌مثال الآن این کتاب دارای ابعاد است، این کتاب خودش جسم طبیعی است، این

دارای جسم تعلیمی است، جسم تعلیمی‌اش همین است که الآن شما به‌واسطهٔ جسم تعلیمی‌اش با این ارتباط پیدا می‌کنید. به‌واسطهٔ طبیعی‌اش که نیست، با طبیعی آن که ارتباط پیدا نمی‌کنید، این طبیعی اگر به سر آدم بخورد سر آدم می‌شکند. پس به‌واسطهٔ حجم تعلیمی و جسم تعلیمی است که شما متوجه این جسم طبیعی خواهید شد. این جسم تعلیمی دارای ابعاد است، دارای طول و عرض و ارتفاع و بُعد است. این طول و عرض و بُعد، جوانبی را برای خود حیازت می‌کند، این طول می‌آید تا اینجا و اینجا قطع می‌شود، از این به بعد می‌شود جانب، این عرض می‌آید تا اینجا، اینجا قطع می‌شود، از این به بعد می‌شود جانب، عمق از اینجا تا اینجا سه سانت است و بعد از آن می‌شود جانب. از ارتباط بین شیء و بین جوانب آن که جسم تعلیمیِ آن را تشکیل می‌دهد، شما انتزاع مکان می‌کنید. این مسئله مربوط به مکان است.

و اما مسئلهٔ مربوط به زمان هم قضیه همین‌طور است و از همین حساب است. از تحقق آن شیء و

دوام آن شیء [زمان انتزاع می‌شود.] بالأخره امری که دارای ماده و صورت است و در خارج تحقق پیدا می‌کند، تحقق آن، دوامی دارد، دوام این شیء دیگر یک امر انتزاعی نیست که شما بخواهید انتزاع کنید، بلکه دوام عبارت است از وجود مجدد بر وجود اُولیٰ، دوباره وجود مجدد بر وجود اُولیٰ. این عبارت از دوام است. و یک بحث خیلی دقیقی که در اینجا می‌آید و یک نظریه‌ای بالاتر از نظریهٔ حرکت جوهری که در اینجا مطرح می‌شود، در همین قضیه پیش می‌آید که حالا در بحث حرکت جوهری خدمتتان عرض می‌کنم. این بحث دوام مستمر بر شیء را، شما اسمش را زمان می‌گذارید. یعنی من‌باب‌مثال الآن که این کتاب از کارخانه بیرون افتاد، یا این لیوان از کارخانه بیرون افتاد، آیا این الآن وجودی دارد یا ندارد؟ این وجود را که ما داریم مشاهده می‌کنیم. این الآن بعد از بیرون آمدن از این دستگاه آیا معدوم شد یا باز هست؟ می‌بینیم هست. به بیرون از کارخانه می‌رویم و برمی‌گردیم می‌بینیم باز این لیوان سر جایش هست، باز دو ساعت دیگر بیرون می‌رویم ـ حالا ما اسمش را ساعت

نمی‌گذاریم ـ مدتی بیرون می‌رویم و برمی‌گردیم می‌بینیم این لیوان سر جایش هست، وقتی که این را دیدیم، از ارتباط بین لحظه‌ای که این را می‌بینیم و لحظه‌ای که این را مشاهده کردیم انتزاع زمان می‌کنیم، می‌بینیم بر آن زمان گذشته است؛ اما نه‌اینکه زمان یک امر خارجی است.

بله، حرکت زمین و خورشید یک امر خارجی است ولی حرکت زمین و خورشید تقدیرش در اختیار ما است، چه کسی گفته که ما حتماً باید دور شبانه‌روز را ۲۴ ساعت در نظر بگیریم؟ ما الآن آن را ۵۰ ساعت می‌کنیم، این عقربهٔ ساعت را تند می‌کنیم، اینکه باید دقیقه‌ای برگردد و یک دقیقه این‌قدر طول بکشد، ثانیه را دو برابر می‌کنیم، هر ثانیه را نیم ثانیه می‌کنیم و سرعت هر دو ثانیه را یک ثانیه می‌کنیم، خدا نیامده در اینجا برای ما این را تعیین کند. مگر در زمان پیغمبر ۲۴ ساعت بود؟! آیا روایت داریم که شبانه‌روز ۲۴ ساعت است؟! آیا از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایتی دارید؟! آیا از امام صادق علیه‌السلام روایتی دارید؟! نه، اصلاً در آنجا

می‌گفتند: ساعةً من اللیل. من‌باب‌مثال راوی نشسته و حضرت سرشان را پایین انداختند، راوی می‌گوید: فمکث ساعةً و رفع رأسه؛ آیا ساعة یعنی ۱ ساعت حضرت سرش پایین بود؟! ای بابا، گردن حضرت که درد می‌گیرد که یک ساعت سرشان پایین باشد و بعد رفع رأسه و قال ... ! ساعةً یعنی ۲ یا ۳ دقیقه، چند دقیقه‌ای، طبق معمول و متعارف وقتی که یکی با آدم حرف می‌زند، آدم برای یک مدت سرش را پایین می‌اندازد تا ببیند به او چه بگوید، حالا در رویش نگاه نمی‌کند، یک مدت سرش پایین است، حالا شما بگو ۵ دقیقه، این می‌شود ساعةً.

شرعی نبودن ساعت غروب‌کوک، و نیاز جامعه بشری امروز به ساعت ظهرکوک

اینهایی که می‌گویند: «ما ساعت غروب کوک داریم»، می‌گوییم: ساعت غروب کوک که در زمان پیغمبر نبود! می‌گویند: «بود، ساعة!» می‌گوییم: احمق! آخر آن موقع ساعت کجا بود؟! ساعةً یعنی برهةً، حیناً من الاحیان، وقتاً من الاوقات، معنای ساعةً این است، اما اینکه شما در یک روایت بیایید نشان بدهید که آمدند گفتند: شبانه‌روز ۲۴ ساعت است یا اینکه ۱۵ ساعت است، اصلاً این حرف‌ها

نبوده، اصلاً معیار نبوده، این معیار را بعد درآوردند، در زمان هارون به بعد آمدند چیزی درست کردند، از این ساعت‌های شنی که یک مدت که می‌گذشت پایین می‌افتاد، اینها را می‌شمردند و به تعداد آن می‌گفتند که این مقدار یک محک است، بعداً دیگر آمدند ساعت آبی درست کردند، قطره‌ای درست کردند، ظاهراً هم مسلمان‌ها ساعت را اختراع کردند، بعد دیگر به این کیفیت درآمد. این معنای انتزاعی و قراردادی است ولی اصلاً هیچ مابازای خارجی ندارد. لذا ساعت غروب کوک شرعی، اصلاً شرعی معنی ندارد! اصلاً ساعتی در اسلام نبوده که حالا شرعی باشد یا مرعی باشد، هیچ نبوده، اصلاً هیچ مسئله‌ای نبوده است! الاّ اینکه بله، یک مطلب هست و آن این است که حالا که قرار بر این است که ما بالأخره از این شبانه‌روز، اولی را انتخاب کنیم آن اول چیست؟ بهتر این است که از اول غروب انتخاب کنیم، این درست است که انسان ابتدای تنظیم اوقات خودش را از اول غروب قرار بدهد. خب بله، این صحیح است، ما این را قبول داریم. لذا نظریهٔ مرحوم

آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اینجا مورد تأکید است و دلیل منطقی روی آن هست، به جهت اینکه انسان از چه موقعی قرار بدهد؟ آیا از طلوع فجر قرار بدهد؟ یعنی آیا آن را اول روز قرار بدهد؟ خب از شب تا آن موقعِ صبح چه به‌حساب می‌آید؟ آیا از اول ظهر قرار بدهد؟ روی چه منطقی آن را اول قرار بدهد؟ و از آنجایی که در اسلام و در شرع به‌خصوص، شب گذشته مربوط به روز آینده می‌شود، یعنی شب چهارشنبه می‌گویند، شب سه‌شنبه می‌گویند، یعنی از وقتی که خورشید غروب می‌کند حساب آن روز بسته می‌شود، حساب جدیدی باز می‌شود. یا ما باید از اول غروب تا طلوع فجر را جزء ساعات ۲۴ ساعت نیاوریم، خب این غلط است دیگر، خب بالأخره این ساعاتی را از شبانه‌روز می‌گیرد! بالأخره ما این را چه کنیم؟ آیا جزو روز قبل قرار بدهیم که خورشید رفته و پروندهٔ روز بسته شده است؟ لذا ما می‌بینیم که هم در عرف سابق و هم در الآن، شب را جزو فردا حساب می‌کنند، اضافهٔ بر آن در شرع ما می‌بینیم این کار شده، مثلاً می‌گویند: شبِ جمعه، شب جمعه عنوان

جمعه‌شب که نیست، شبی که مربوط به جمعه است. آن وقت معنی ندارد که شب مربوط به جمعه باشد و فردا باشد و از روز قبل به‌حساب می‌آید، خب این جمع بین متضادین و متناقضین است. اینجا صحیح است، مطلب درست است و هیچ حرفی در آن نیست که یک مسلمان باید اول وقت خود را برای ۲۴ ساعت، از اول غروب تعیین کند. در این حرفی نداریم ولی صحبت در این است که این مطلب حالا این را شرعی نمی‌کند که این ساعت، ساعت شرعی است. این ساعت غروب کوک ساعتی است که براساس تنظیم وقت از اول وقت برای روز بعد درست شده است. این یک مسئله است. می‌خواهم این را خدمتتان عرض کنم که باید بین مسائل تفکیک قائل بشویم. در اینکه مسلمان باید شب را جزو فردا به‌حساب بیاورد، در این بحثی نیست، بالأخره ما در خود روایاتمان می‌بینیم که در این روایات همیشه شب را مستند به روز بعد می‌کنند؛ شب قدر، شب بیست وسوم می‌شود شب قدر که آن اعمال را دارد، شب میلاد امام زمان علیه‌السلام چه وقتی است؟

شب پانزدهم است، پانزدهم شب که نیست، شب اول ماه، اول ماه رمضان از اول رؤیت هلال است، از اول رؤیت هلال است که ماه رمضان در اینجا شروع می‌شود و اعمال ماه رمضان هم بر آن مترتب است. تا آن شب مربوط به فردا نباشد که اعمال ماه رمضان مترتب نمی‌شود، خب این که محال است. در این بحثی نیست.

صحبت در این است که تعیین ساعت غروب به‌عنوان یک ضرورت لایتغیر، این برای جامعهٔ ما در این زمان مستحیل است، این صحبت است، چون غروب متغیر است. اگر غروب متغیر نبود خب ما قطعاً و صددرصد می‌گفتیم: هم ساعت شرعی و هم ساعت عرفی، همه چیز باید ساعت غروب کوک باشد، بالأخره جهت منطقی پشت آن است، مسئلهٔ منطقی پشت آن است. ولی صحبت این است که چون غروب متغیر است، با موقعیت دقیق تکنولوژیِ امروز از نقطه‌نظر ترتب مسائل حقوقی و جزایی و مسائل اداری و رتق و فتق جهان امروز، این ساعت غروب کوک مستحیل است و ممتنع است. این صحبت است، این محل بحث است. لذا اگر ما هم

یک ساعت ظهر کوک نداشتیم، حتماً یک جامعهٔ اسلامی در یک‌هم‌چنین زمانی می‌بایست یک ساعت کلی داشته باشد و خب الآن در اینجا هر کسی برای خودش یک ساعتی دارد و من خیال می‌کنم اصلاً همه یک ساعت بین‌المللی داشتند و اصلاً همه طبق آن ساعت بین‌المللی مسائلشان را انجام می‌دادند، من‌باب‌مثال ساعتی که برای گرینویچ باشد، خب آن یک ساعت است که همه قبول دارند. نه‌اینکه ما آن ساعت را ساعت کفر بدانیم، ساعتی را به‌عنوان یک ساعت دقیق به‌حساب بیاوریم؛ حالا ساعت را ساعت گرینویچ کنیم، به وقت ظهر کنیم و امثال‌ذلک. و از این نظر هر مملکتی در اینجا برای خودش یک ساعت مختص می‌آورد که می‌خواهد اوقاتش را براساس نصف‌النهار تنظیم کند، براساس نصف‌النهار وقتی که ساعت دوازده می‌شود در مکه مثلاً اذان بگویند، یعنی در این حدود، در ایران نصف‌النهار مثلاً بین ساعت یک ربع به دوازده تا دوازده و ربع یا دوازده و بیست دقیقه می‌شود. یعنی شاخصی را در وسط روز قرار بدهند که طبق آن

شاخص عمل بکنند. برای این است که هر کشوری برای خودش یک ساعت محلی دارد که اسمش را می‌گذارند ساعت محلی، و یک ساعت گرینویچ دارد که ارتباط این کشور را با سایر کشورهای دیگر بررسی می‌کنند که در اداره‌جات و... هست دیگر. بانک‌های بزرگ، همه ساعت‌های گرینویچ دارند. اداره هواپیمایی هر کشوری باید ساعت گرینویچ داشته باشد، اصلاً تمام خلبان‌ها با ساعت گرینویچ پرواز می‌کنند؛ حتی در پرواز داخلی هم پروازشان با ساعت گرینویچ است، چون ممکن است پرواز داخلی هم با ساعت گرینویچ با پروازهای خارجی با همدیگر اشتراک داشته باشند، لذا این ساعت پرواز داخلی را هم گرچه روی بلیط ما می‌نویسند، ولی این بلیط را با یک ساعت گرینویچ تنظیم می‌کنند و بعد می‌آورند. یعنی مستحیل است غیر از این بخواهند انجام بدهند، اصلاً نمی‌شود.

آن وقت این می‌شود یک دین جامع، دینی که از یک طرف، منطق شرعی را به خود گرفته، و این هم که خارج از شرعی نیست، این هم همان شرعی است، یعنی آن رعایت جهت خصوصیات و عبادات

و امثال‌ذلک را که یک مسلمان باید این مطلب را مورد توجه قرار بدهد، و از آن طرف هم امری است که منطبق با نیاز و احتیاجاتی است که در روز برای افراد هست. این را ما نمی‌توانیم [انکار] کنیم. حالا شما فرض کنید که یک ساعت بزرگ، یک ساعت ۲ متری را ساعت غروب کوک بکنیم و یک ساعت خیلی کوچک را هم ظهر کوک بکنیم، بالأخره آیا به همین دو سانتی نیاز دارید یا ندارید؟! حالا ما نمی‌گوییم وقتی که در طاقچه می‌زنید یک دایرهٔ هندیه آن بالا درست بکنید و مثل بعضی از پارک‌ها ساعت بزرگی بزنید، نه، همین یک ساعت کوچک باشد، کوچک و بزرگ فرقی نمی‌کند، آیا نیاز به ساعت ظهر کوک هست یا نیست؟ اگر شما آمدید و در جامعهٔ اسلامی نیاز به ساعت ظهر کوک را برداشتید ما دستتان را می‌بوسیم، اگر نتوانستید بردارید پس باید ساعت ظهر کوک را هم جزء ساعت شرعی به‌حساب بیاورید؛ نه‌اینکه آن غروب کوک بشود شرعی و این ظهر کوک بشود غیر شرعی، این نمی‌شود این‌طور باشد.

آقای ... می‌گفت: «یک روز رفتم درس آقا سید محسن دیدم همه چیز در آن هست غیر از درس! عین آقا سید جلال آشتیانی که آن هم از همه چیز می‌گوید غیر از درس!»

تلمیذ: ... بعضی وقت‌ها دوازده و بیست دقیقه اذان می‌گوید و بعضی وقت‌ها هم دوازده و ده دقیقه، بالأخره در سال نیم ساعت تفاوت دارد ... .

استاد: بله، تفاوت خیلی زیاد است، زمستان یک ربع به پنج غروب است و در تابستان یک ربع به هشت، خیلی تفاوت است! یک ساعتی درست کردند که هر روز یک‌خرده جلو بیاید، این را درست کردند، این مسئله درست شده که در هر روزی مقداری جلو بیاید. حتی من در مکه هم دیدم، منتها خیلی وقت پیش بود. این مسئله هست و می‌شود درست بشود. الآن طبق تقویم ـ البته حالا معلوم نیست که تا چه حدودی دقیق باشد ـ یک برنامهٔ کامپیوتری درست کردند که سر وقت اذان می‌گوید، در قم درست کردند که به هر محلی اذان بگوید. اشکال در اینجا این است که شما با این ساعت غروب کوک با سایر جاها نمی‌توانید ارتباط برقرار کنید، در طهران یک غروب کوک است، در مشهد یک غروب کوک دیگر، چه‌کار می‌کنید؟! یعنی آیا

می‌شود ادارات [را با این ساعت تنظیم کرد؟] خب شما ساعت غروب کوک را برای طهران دقیق درست کنید، برفرض بگوییم دقیق دقیق، حتی یک ثانیه هم [این طرف و آن طرف نشود،] بالأخره میزان حرکت شمس و... که تغییر نمی‌کند، ما ساعتی درست کنیم آن‌چنان دقیق که حتی یک ثانیه هم از موقع غروب شمس این طرف و آن طرف نشود، بسیارخوب، دو قدم جلوتر قم است، قم یک دقیقه دیرتر از طهران است، یک ساعت هم برای قم باید درست کنیم، یک ساعت هم برای اصفهان باید درست کنیم.

تلمیذ: نه، اگر بخواهند مشترك بکنند، باید موضعی را در نظر بگیرند.

استاد: خب آن برای طهران خوب است.

تلمیذ: ظهر کوکش هم همین است.

استاد: می‌دانم، در قضیهٔ ظهر کوک این است که وقتی این را در نظر می‌گیرند، دیگر سایر جاها حساب این را نمی‌کنند که الآن ظهر این است یا نه، مثلاً الآن ساعت دوازده که در طهران اذان می‌شود، در مشهد ساعت یازده ونیم اذان می‌شود، آن نگاه نمی‌کند که الآن که ساعت یازده ونیم است چرا اذان گفتند؟! می‌گویند: این به وقت طهران است و به‌عنوان دقت و به‌عنوان فیکس بودنش الآن این

ساعت را در همه جا مورد توجه قرار می‌دهند. در همهٔ کشورها هم همین است، در سعودی هم که از مرز خلیج فارس شروع می‌شود تا دریای عمان، آن خودش یک ساعت ونیم فاصله دارد ولی در آنجا من‌باب‌مثال وقت شرعی را به افق ریاض که پایتخت است در نظر می‌گیرند، هم مدینه بر آن حساب می‌کند و هم همه جای دیگر. برای این جهت این کار را می‌کنند. ولی اگر ما بخواهیم ساعت غروب کوک را به‌عنوان ساعت شرعی برای همهٔ شهرها به‌حساب بیاوریم، این چطور ممکن است؟! شما کجا را میزان قرار می‌دهید؟! آیا طهران را قرار می‌دهید؟! طهران به درد طهران می‌خورد و حتی به درد قم هم نمی‌خورد، قم یک دقیقه دیرتر است، به درد اصفهان نمی‌خورد، سه چهار دقیقه دیرتر است، به درد همدان نمی‌خورد چون دوازده دقیقه دیرتر از طهران است، مشهد نیم ساعت است، شاهرود یک ربع است، زاهدان این‌قدر است، اصلاً به‌طورکلی باید به تعداد هر شهری که هیچ، هر قریه‌ای قرار بدهند! چون بین خود شهر نیم دقیقه فرق است. چون ما می‌خواهیم درست حساب کنیم دیگر،

آن‌وقت شما ببینید چه جنگلی می‌شود! اصلاً شما باید به عدد درخت‌های جنگل ساعت جعل کنید! این اصلاً امکان ندارد!

تلمیذ: ساعت ظهر هم در طهران به‌عنوان دوازدهٔ اذان نیست.

استاد: بله، به‌عنوان تقریبی است، حتی در طهران هم تقریبی است. یعنی آمدند و در میدان توپخانه، میدان سپه طهران مرکز قرار دادند. از اول در اینجا این‌طور بوده چون مرکز شهر طهران این‌طور بوده، آن وقتی که ساعت را قرار دادند مرکز زوال را توپخانه قرار می‌دهند و آنجا وقتی که ساعت سر دوازده بوده، آن را مبدأ برای ساعت ظهر کوک کردند، الآن هم آن برنامه‌هایشان همه تنظیم روی همان مرکز شهر است، یعنی توپخانه است. دیگر آن را به همهٔ شهرها سرایت دادند. والاّ این قضیه را در مشهد هم می‌توانستند انجام بدهند، آنجا دوازده بود برای ما می‌شد دوازده ونیم. دیگر چون طهران پایتخت بود این کار را کردند و از خود پایتخت هم توپخانه و میدان سپه را انتخاب کردند، آن وقتی که دقیقاً خورشید سر ساعت دوازده زوال پیدا کرده، همان‌جا را مبدأ برای ساعت ظهر کوک کردند و

دیگر برطبق آن عمل کردند، حالا اینکه خورشید شش ماه بعد نیم ساعت عقب بیاید یا شش ماه بعد نیم ساعت جلو برود، دیگر مبدأ مشخص شد و بر همان منوال ساعت‌ها تنظیم شد.

تلمیذ: [آیا در مورد تاریخ شمسی هم همین‌طور است؟]

استاد: آن هم همین‌طور است. همان زمان هم من به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتم که با تاریخ قمری اصلاً نمی‌شود مملکت را گرداند! ما اصلاً تاریخ شمسی را کفر می‌دانیم دیگر، ما که اصلاً در این قضیه حتی از آقا هم داغ‌تریم! در قضیهٔ تاریخ، تاریخ فقط باید تاریخ قمری باشد! ولی صحبت در این است که شما باید یک تاریخ را، تاریخ من‌درآوری قرار بدهید برای تنظیم اوقات، مثل میلادی. اصلاً نه میلادی نه شمسی نه هجری نه هیچ چیز دیگر، اصلاً فرض کنید که ما تاریخ جنگ جهانی دوم را معیار قرار بدهیم، تاریخ اختراع میکروب به وسیلهٔ پاستور و یا هر چیزی می‌خواهد باشد قرار بدهیم! بالأخره شما باید یک تاریخ دقیقی برای نظام و امروز داشته باشید، این هست. با تاریخ قمری نمی‌شود، تاریخ قمری دقیقش همین است که

شما دارید در تقویم می‌بینید، این دقیقش است! این‌قدر بالا و پایین می‌کنند آخر هم [اشتباه می‌شود!] چند دفعه است که ما داریم می‌بینیم که خلاف شده است!

تلمیذ: کاریکاتور درست کردند که یک تقویم درست کنید و به‌دست خواننده‌ها بدهید که خودشان هر روز بنویسند!

استاد: همین وضعی که الآن هست، همین دلیل بر این است که پیغمبر فرمودند: «**صوموا لرؤیته و أفطروا لرؤیته**»[1] برای همین است که اگر ماه را دیدی برو بخور! دیگر چه‌کار داری که حالا [واقع هست یا نیست.] این برای این است که حالا این طرف و آن طرف دیگر دیر نمی‌شود. برای ادارات هم که طوری نمی‌شود، برای ادارات خود یک تاریخ دقیق داشته باشید و مسائل دقیق داشته باشید که [مسائلتان را با آن تاریخ تنظیم کنید.] منتها مای شیعه و مسلمان می‌گوییم از هجرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، همان‌طوری‌که تاریخ قمری ما تاریخی مطابق با هجرت پیغمبر است، حالا که قرار بر این است که ما یک تاریخ دقیق هم قرار بدهیم، آن را هم

[1] . الإستبصار، ج ۲، ص ۶۴؛ تهذیب، ج ۴، ص ۱۵۹.

هجرت پیغمبر قرار بدهیم، منتها شمسی کنیم. این فقط یک جنبهٔ اعتباری دارد؛ یعنی فقط اسم هجرت پیغمبر روی آن است ولی درواقع تاریخ قمری است که منطبق با آن هجرت است. این از باب شرافتی است که ما می‌گوییم باید هجرت پیغمبر باشد والاّ خب هیچ [مسئلهٔ دیگری در کار نیست.]

تلمیذ: می‌گویند: هجری شمسی. یعنی هجرت را آمده‌اند ملاك قرار داده‌اند نه شمسی را.

استاد: بله می‌دانم، می‌گویم: اصلاً این هجرت را ملاک قرار دادن، غلط است! چون پیغمبر آن روز اول که وارد مدینه شدند، به تاریخ شمسی که وارد مدینه نشدند، به تاریخ قمری شدند، چطور ممکن است تنظیم بین هجری و شمسی؟! این اصلاً غلط است. مگر اینکه ما بگوییم: ورود پیغمبر مثلاً روز دوم اردیبهشت بوده است.

تلمیذ: خب اینها هم همین‌طور حساب می‌کنند، کم کردند دیگر. سالی یازده روز فرق هست.

استاد: می‌دانم، آخر آن روز که اینها حساب کردند، یازده روز تفاوت هست.

تلمیذ: دقیقاً همان روز را درآوردند، دقیقاً همان روزی که مثلاً پیامبر وارد مدینه شدند.

استاد: آخر آن روز که اول فروردین نبوده است.

تلمیذ: اول محرم هم نبوده است.

استاد: بعد چند روزی اضافه کردند، قبل از محرم بوده است.

تلمیذ: طبق همین حساب پیش رفتند.

استاد: حساب کردند که هر روزی از سال که هست حالا مثلاً آن را سال اول حساب کنند، ولو شش ماه است، آن شش ماه یک سال بشود، که بعد دیگر وقتی که به سر آن سال می‌رسد، به اول فروردین می‌رسد، ولو پیغمبر اول فروردین نرفته ولی دیگر اول فروردین سال جدید به‌حساب بیاید، این‌طوری حساب کردند. به‌هرصوت بایستی که تاریخ دقیق داشته باشیم، حالا هرچه می‌خواهد باشد، فرقی نمی‌کند. والاّ لنگ می‌شویم. آن اعتباری است دیگر، بالأخره یا مسلمین باید دست از این مسائل عادی و زندگی بردارند و بروند سوار الاغ بشوند یا اینکه نه دیگر اگر شما این وضع و این خصوصیت را می‌خواهید، باید برطبق آن قوانینی را هم بیاورید.

یک‌دفعه یک بنده‌خدایی بود ـ حالا اسمش را نمی‌آورم ـ ما با او صحبت می‌کردیم، از مشهد می‌آمدیم و او راننده بود، داغ کرد و گفت: «آن اسلامی که نتواند تاریخش را تاریخ قمری بکند، آن اسلام اصلاً ناقص است!» گفتم: بسیار خوب ما هم

همهٔ اینها را قبول داریم، حالا شما راهت را برو تصادف نکنی تا من به تو بگویم، به کوه نزنی! بنده هم قبول دارم اسلامی که نتواند مسائل [را حل کند، آن اسلام ناقص است.] شما چقدر به ما مهلت می‌دهی که بروند و زحمت بکشند و قانونی دربیاورند، نظامی بیاورند که بتواند با ساعت غروب کوک و با تاریخ قمری، تمام نیازات امروز را برآورده کند؟ چقدر به من مهلت می‌دهی؟ همین‌جا بگو ببینم، آیا یک ماه؟ دو ماه؟ بالأخره مهلتی به ما بده دیگر! الآن که می‌گویی: نمی‌شود و باید به‌دنبالش برویم. ما می‌گوییم: قبول داریم، به‌دنبالش می‌رویم و به یک برنامه‌ریزی دقیق کامپیوتری می‌رسیم که آن برنامهٔ کامپیوتری با این جنگل مولایی که عرض کردم، بتواند تمام نیازهای بشر امروز را با ساعت غروب کوک و با تاریخ قمری برآورده کند! چقدر به من مهلت می‌دهی؟ آیا یک سال؟ این مدت یک سال آیا اسلام ناقص است یا نه؟ ما هم همین را می‌گوییم! این مدت یک سال پس شما اجازه دادید، امضا می‌کنید که ما به تاریخ شمسی، ساعت ظهر کوک عمل کنیم، بنده می‌گویم این یک سال اگر صد سال

هم بشود تو نمی‌توانی! تو می‌گویی: من می‌توانم، خب برو! بالأخره این یک سال یا باید بگویی: اسلام ناقص است یا باید بگویی: اسلام کامل است و تو نمی‌فهمی! اسلام کامل است! چه داعی داری که بگویی: اسلام ناقص است و برای رفع نقصش باید این کار را بکنیم؟! این اولاً.

ثانیاً: الآن شما می‌گویی: حالا بعد از یک سال و دو سال یک‌هم‌چنین کامپیوتری به‌دست آوردیم، آن اسلامی که پنجاه سال نتواند برنامه‌ای را ارائه بدهد که مطابق با [نیازهای روز] باشد آیا این اسلام مسخره نیست؟! حالا برفرض که کامپیوتری بعداً در ده سال دیگر بتواند ساعت غروب کوک را برای نیازهای ما [تنظیم] کند، آخر مگر شما به کسی بدهی داری؟! بابا مگر مریضی؟! این چه اسلامی است که پنجاه سال، شصت سال ناقص باشد و نتواند خودش را با نیازهای روز هماهنگ کند؟! آیا این اسلام ناقص نیست؟! من از این طرف ایراد می‌گرفتم و می‌گفتم: همین‌که شما می‌گویید: به‌دنبالش می‌رویم، دلیل بر این است که این [دین ناقص]

است! اسلام نتوانسته خودش را تطبیق بدهد دیگر! والاّ خودش می‌آمد برنامه‌ای را ارائه می‌داد. آمده از یک طرف گفته ساعت غروب کوک واجب است، از یک طرف می‌گوید پس این کار را چه‌کار کنیم؟ می‌گوید: من نمی‌دانم! خب این دین ناقص است دیگر! از یک طرف تاریخ قمری واجب است، از یک طرف می‌گویند پس با نیازهای روز چه کنیم؟ می‌گوید: من نمی‌دانم خودتان بروید مسئله را حل کنید! خب پس معلوم است که این دین ناقص است. آن اسلامی که می‌گوید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ﴾[1] آن هم خودش قمر را در اینجا گذاشته است، این می‌شود دین کامل. قمر سر ذیقعده بیاید اگر دیدی برو مکه، و اگر ندیدی در خانه‌ات بنشین. آن اسلامی که گفته: ماه رمضان را باید روزه بگیری، خودش هم معیار را قمر قرار داده، وقتی که قمر را دیدی روزه بگیر و وقتی ندیدی نگیر، اگر بعد معلوم شد قضا کن، مشکلی پیش

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷. امام شناسی، ج ۶، ص ۵۰:
«و از برای خدا برعهدهٔ مردم است، که کسانی که راه تمکّن و طریق قدرتی برای رفتن به خانهٔ خدا را دارند، حجّ خانهٔ او را انجام دهند».

نمی‌آید، این می‌شود دین کامل.

دین کامل آن دینی است که مشکلی را برای جامعه به‌وجود نمی‌آورد. من‌باب‌مثال چه وقتی باید زکات بدهیم؟ آن وقتی که دانه می‌شود، زرع به حصادش می‌رسد، آن موقع وقت زکات است. چه موقعی بایستی که خمس بدهیم؟ وقتی که مئونهٔ سالت را حساب می‌کنی، هر مقدار که زیاد آمد خمسش را باید بپردازی. نمی‌آید مکلف را در یک دست‌انداز بیندازد و در یک کلفَتی که نتواند از عهدهٔ آن برآید. این می‌شود دین کامل. اما اگر اسلام بگوید، اگر الآن پیغمبر آمد بعد از هزار و چهار صد سال گفت: حرام است بر شما که به ساعت ظهر کوک عمل کنید، می‌گوییم: بسیار خوب، حرام است، بنابراین نه اداره‌ای باید باز بشود، نه ارتباطی برقرار بشود، هیچ، هیچ! می‌گوید: نه، امروز نیاز این است. می‌گوییم: خب نیاز این است، پس با ساعت غروب کوکِ شما چه‌کار کنیم؟ می‌گوید: به‌دنبالش بروید! خب حالا به‌دنبالش برویم، اولاً: آیا به آن می‌رسیم یا نه؟ این یک. ثانیاً: تا وقتی که به آن

نرسیدیم، آیا شما این روش ما را امضا می‌کنید یا نه؟ آیا پیغمبر می‌گوید: با وجود اینکه ناقص است امضا می‌کنم؟! خب این دین می‌شود دین ناقص دیگر، این که دین ناقصی شد. دینی که نتواند به نیازهای جامعه پاسخ بدهد، این دین ناقص است. حالا ایشان هم رانندگی‌اش را کرد و [جواب سؤالش را هم گرفت.]

تلمیذ: آیا هر مسلمانی باید ساعت غروب کوك داشته باشد و یك تاریخ قمری برای خودش به‌شخصه داشته باشد و یك ارتباطی هم برای رفع نیازهای جامعهٔ امروزی خودش داشته باشد؟

استاد: بله، آن ارتباط را هم باید برای کلاسش، درسش، اداره‌اش، چک و سفته‌اش، کارهایی که انجام می‌دهد، ارتباط بین‌المللی، تجارت و... داشته باشد.

تلمیذ: اگر امام زمان علیه‌السلام آمد چه می‌شود؟

استاد: آن هم این‌طور است، اگر امام زمان هم بیاید باید یک تاریخ شمسی بیاورد، باید یک ظهر کوک بیاورد، غیر از این امکان ندارد، مگر اینکه کل این نظام را بردارد و بگوید: بیل و کلنگ و خیش بیاورید! به جای هواپیما، الاغ راه بیندازیم، اگر این‌طور بگوید، بله. اصلاً اگر این‌طور بگوید ساعت هم برداشته می‌شود. مگر زمان پیغمبر ساعت بود؟! اصلاً بگوید: ساعت نمی‌خواهیم. اگر امام زمان

عجل الله تعالی فرجه الشریف بیاید و این کار را بکند، امام زمان هم نمی‌تواند، امکان ندارد! اصلاً مستحیل است شما با ساعت غروب کوک بتوانید با دوتا شهر در یک کشور تماس برقرار کنید و بعد هم با کشورهای دیگر ارتباط برقرار کنید!

تلمیذ: آیا شمسی بهتر از میلادی است؟

استاد: بله، شمسی به‌خاطر اینکه مبدأ آن هجرت پیغمبر است، به‌خاطر اینکه اسلام نسخ ادیان را کرده است.

لزوم بالا رفتن بینش مجتهد در نیازها و تفکرات امروزهٔ جامعهٔ بشری

یک‌هم‌چنین چیزی را بعضی از مفسرین مصری گفته‌اند، ظاهراً یک انطباقی کردند بین قمری و... ، دیدند شمسی است. اسلام همیشه طرح‌هایی داده که خودش قابل اجرا بوده است. افلاطون رساله‌ای دارد به‌نام مدینهٔ فاضله ـ فارابی دارد، افلاطون هم دارد ـ که در این رساله مطالب خیلی خوبی مطرح است ولی صحبت در این است که آیا در این مطالبی که شما مطرح کردید، قابل اجرا هم گذاشته‌اید؟! اینکه آدم باید این‌طور باشد، همسایه‌اش این‌طور

باشد، حکومت این‌طور باشد و... ،[1] حرف خیلی خوب است ولی صحبت سر پیاده کردن آن در جامعه است! آیا این هم می‌شود پیاده بشود یا اینکه فقط در عالم ذهن و... است؟!

یک شیخ جواد شرعی بود به آمریکا رفته بود، بعد از مدتی که برگشته بود از او سؤال کردند: «نجف چطوری است؟» گفته بود: «قطعةٌ منفصلةٌ عن كرةِ الأرض»! پیش خودشان نشسته‌اند و هیچ خبر از خارج ندارند! الآن در این تقریرات نگاه کنید مثلاً می‌گوید: «اگر مولا و سلطانی ـ نمی‌گوید: رئیس‌جمهوری ـ به رعیت حکم کند که ... !» این در همان عالم پادشاهی و سلطنتی و... حبس شده و اصلاً از آن وضعیت و محیط بسته و... خارج نمی‌شود!

تلمیذ: آیا روحانی بوده؟

استاد: بله از علما بوده است.

این مسافرت‌ها اصلاً خیلی مهم است و اصلاً به‌طورکلی بینش انسان را نسبت به قضایا و مسائل خیلی باز می‌کند؛ مسافرت‌ها و ارتباطات انسان با

---

[1] . آراء اهل المدینة الفاضلة، ص ۱۱۳.

افراد مختلف و اینکه انسان نیازهای آنها را بفهمد تااینکه آدم بنشیند و [محبوس در افکار خود باشد.] اتفاقاً در همان بحث دیروزی، مرتیکه آمده و می‌گوید که ستة سنین باید غسل کند و یک روایت آورده که مثلاً «تجبُ لستّة سنین» بعد هم فتوا می‌دهد که غسل بر بچهٔ ۶ ساله واجب است و باید غسل بکند وگرنه باید قضایش را بجا بیاورد. بچهٔ شش ساله که شما اصلاً غذا در دهانش می‌گذارید! چه می‌گویید؟! الآن آقا سید محمدرضای ما هشت سالش تمام است، اگر من به او غذا ندهم می‌افتد و می‌میرد، غذا نمی‌خورد! چه می‌گویید که ستة سنین بایستی که غسل کند؟! اصلاً خیلی بسته بودند! هرچه آنها بسته بودند، الآن امروز دیگر زیادی ولنگ و واز شده‌اند و به احکام بی‌اعتنا شده‌اند و مسائل را سرسری می‌گیرند و الآن به این طرف قضیه افتاده‌اند! الآن این‌همه مسخره‌کردن‌هایی که شما می‌بینید به اسلام شده، از طرف سروش و غیر سروش و رشید رضا و طنطاوی و احمد امین و سایر افراد و به‌خصوص جدید، اینها به‌خاطر این است که اصلاً

به‌طورکلی ما از نیاز جامعه و نیاز امروز غفلت کرده‌ایم!

من‌باب‌مثال حالا سلمان رشدی آمده و کتابی راجع به پیغمبر نوشته، شما که فتوا می‌دهی: «این را باید بکشند!» آیا می‌دانی این فتوای شما اصلاً برای غرب قابل پذیرش نیست؟! همان‌طوری‌که فرض کنید اگر یک‌دفعه بیایند به شما بگویند: «آدمی را در خیابان آوردند و نشان می‌دهند که شش‌تا سر دارد و چهل‌تا دست دارد و بیست‌تا پا دارد!» می‌گویید: یک‌هم‌چنین چیزی اصلاً محال است! الآن طرز تفکر غرب و مردم، یک‌هم‌چنین فتوایی را حکایت از روح توحّش می‌دانند! نمی‌شود این را مطرح کرد! انسان بایستی که منطبق با ظرفیت افراد مسائل را مطرح کند. آیا شما می‌خواهید یک سلمان رشدی را اعدام کنید و کسی چیزی نگوید؟! تمام ملت از تو برگشت، از اسلام برگشت، اینها منتظر همین بودند دیگر، همه برگشتند دیگر، این چه اسلامی است؟!

تلمیذ: آیا از باب تقیه می‌شود؟! چون این حکمش در کتاب‌های ما هست.

استاد: بله، از باب تقیه است. حالا شما باید دقت بکنی که واقعاً سلمان رشدی در چه وضعیتی بوده؟

آیا اسلامی که او داشته، اسلامی است که شما داشتید که نسل در نسل روحانی بودید و در بیت علم و هر روز حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف می‌شدید و اینجا هم الآن ... ؟! آیا این‌طوری بوده است؟! آدمی بوده که حالا اسماً مسلمان بوده و اصلاً نمی‌داند پیغمبر چه کسی بوده، آن هم یک آدم عادی بوده است! جایی که آقای شریعتی و امثال اینها بیایند بگویند: «پیغمبر فقط یک آدم نابغه بوده است»، دیگر شما از سلمان رشدی چه توقعی دارید که در هند بزرگ شده و... و حالا یک نویسنده است؟! من نمی‌خواهم از سلمان رشدی دفاع کنم، من فقط می‌خواهم این مطلب را باز بکنم که ما از این بستگی و تعصب بیرون بیاییم! جایی که الآن اگر یک نفر بیاید و یک زن دیگر بگیرد، این‌همه منفور اجتماع می‌شود، آن‌وقت بگویند: «پیغمبر نه‌تا زن داشت یا بنا بر یک روایتی چهارده‌تا زن داشت»، آخر طرف مقابل با خودش چه فکری می‌کند؟! می‌گوید: «این یک آدم شهوت‌رانی بوده است دیگر!» یعنی اگر شما خودتان را جای این بگذارید چه می‌گویید؟! آیا این

واقعاً فهمیده که پیغمبر تمام کارهایش براساس مصالح و مفاسد بوده؟! آیا این فهمیده که پیغمبر اصلاً شهوت نداشته؟! سنی‌ها می‌گویند: «پیامبر چشمش به زینب افتاد، عاشقش شد»! این را سنی‌ها دارند می‌گویند،[1] شما نمی‌گویید: این کسی که این حرف را دارد می‌زند مرتد است! ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗا﴾[2] می‌گویند: «چشم پیغمبر به زینب افتاد و عاشقش شد»! چرا نمی‌آیید او را اعدام کنید؟! آخر پیغمبری که چشمش به زن مردم بیفتد و عاشق بشود و بعد بلند شود به‌دنبالش برود و خدا هم به‌خاطر اینکه حالا پیغمبر خوشش آمده، عداوت و قهر را بین آن دوتا زن و شوهر می‌اندازد، آن هم از نظر تکوینی کار

---

[1] . برای اطلاع بیشتر به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۲ مراجعه شود.

[2] . سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰:

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت، و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زنیّت و زوجیّت تو درآوردیم، به‌جهت آنکه هیچ‌گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی، در نکاح کردن زن‌های پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند.»

می‌کند، بعد شوهرش او را طلاق بدهد و بعد پیغمبر او را بگیرد! ای بابا، ما عجب پیغمبری داریم! شما این قضیه را نسبت به یک فرد این‌مقدار برنمی‌تابید و نمی‌پذیرید و این مقدار [قبول] نمی‌کنید، حالا آن‌وقت رسول خدا، این کسی که اصلاً نمی‌تواند از جایش حرکت کند و بلند بشود و میان مردم بیاید، آن‌وقت در این افکار بیاید؟! حالا این سلمان رشدی هم همین‌طور بوده است. من نمی‌خواهم دفاع کنم، من می‌خواهم بگویم که اگر ما یک بینشی نسبت به غرب و... [داشتیم، این‌طور فتوا نمی‌دادیم!] بله، یک نفر هست که این اصلاً آلت استعمار است که البته سلمان رشدی هم این‌طوری است، من این را می‌دانم، می‌خواهم بگویم که اتفاقاً رأی من این است که اصلاً سلمان رشدی نویسندهٔ اینتلجنت سرویس[1] است، ولی صحبت در این است که یک‌هم‌چنین مطلبی را مطرح کردن در میان جوامعی که اصلاً رشد

---

[1]. سرویس اطلاعاتی بریتانیا: (Secret Intelligence Service). در نوشته‌های فارسی با نام «سکرت اینتلیجنس سرویس» یا سرویس اطلاعات مخفی شناخته شده‌تر ومعروف‌تر است و در منابع مختلف گاه از آن با سرنام (SIS) و گاه با سرنام قدیمی‌تر (MI٦) یاد می‌شود. (محقق)

خود را در فرهنگ می‌دانند این توحش است دیگر! حمله به سفارت آمریکا که کردید و آبرویمان جلوی همهٔ دنیا رفت! فتوای قتل سلمان رشدی را هم که دادید، دیگر گفتند: اینها اصلاً [آدم نیستند!] لذا اصلاً دیگر اعتنایی به ما نمی‌کنند. بینش اجتماعی انسان نسبت به جریان خیلی مهم است!

من با شخصی برخورد کردم، این شخص اصلاً به‌طورکلی آن‌چنان در تحت افکار متضاد [قرار گرفته بود،] ـ آدم خوبی بود، موقعیت اجتماعی خیلی مهمی هم دارد ـ این‌قدر مطالب متضاد و خلاف و غیر قابل قبول از افراد و روحانیون و وعاظ و... شنیده بود که به‌طورکلی همه چیز برایش پیچیده شده بود، همه چیز برایش گنگ بود! خب ما با او صحبت کردیم، رد و ایراد و... کردیم، اول کاری که ما با او کردیم این بود که هرچه گفت، گفتیم: درست است! به قول مشهدی‌ها: «همه از یَک کنار» هرچه گفت گفتیم: درست است! یک‌دفعه آرام شد، آمد پایین و گفت که «ما هم همین را می‌گوییم.» بعد کم‌کم شروع کردیم برایش سؤال مطرح کردن که خودش جواب بدهد، من جواب ندهم. سؤالاتی

مطرح کردیم و... ، یواش یواش خلاصه بعد از دو سه ساعتی یک‌دفعه نود درجه تغییر موضع داد، نود درجه هم در دو سه روز دیگرش درست شد، بعد از مدتی بودن صد و هشتاد درجه تغییر موضع داد. چون اول انسان باید ببیند نیاز طرف مقابل چیست، مطابق با نیاز طرف مقابل جلو بیاید. این روش، روش ائمه علیهم‌السلام بوده دیگر. الآن این‌طور نیست، تا شخصی مطلبی را مطرح می‌کند به او می‌گویند: «ای کافر ملحد بی‌دین! ملحد شدی! برو!» این شخص هم با خودش فکر می‌کند و می‌گوید: من درست دارم فکر می‌کنم. حالا این فرد یا اینکه دیوانه می‌شود یا اینکه اصلاً همه چیز را انکار می‌کند.

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد